



پروفسور فضل الله رضا سربازی دانشور و جهان

درآمد:

استاد فرزانه و دل آگاه، جناب پروفسور فضل الله رضا بنا به خواهش گردانندگان «فصلنامه آرمان» مقاله ای را که در پیش رو دارید مرحمت فرمودند. مقاله پیش تر در یکی از مجلات به چاپ رسیده بود که استاد این بار با تصحیحات و اضافاتی چند بر غنای آن افزوده اند. ما نیز مشتاقانه آن را زیب نخستین صفحه شماره آغازین فصلنامه قرار دادیم.

در آغاز خرداد ماه سال ۱۳۸۷، ارتشبد فریدون جم، یکی از ایرانیان نامدار و بزرگ منش در لندن بدروود حیات گفت مرگ امری طبیعی است که پیر و جوان و شاه و گدا و سکندر و دارا نمی شناسد و لندن و تبریز. دروگر زمان دیر یا زود، ولی به هنگام، شمع حیات همه را خاموش خواهد کرد.

دروگر جهان است و ما چون گیا
همانش نبیره همانش نیا
جهان را چنین است ساز و نهاد
که جز مرگ را کس ز مادر نژاد
چو آیدش هنگام، بیرون کنند
وز آن پس ندانیم تا چون کنند

(فردوسی)

ندای لسان الغیب همه ما را یاد آور می شود که ما فرزندان آدم در خواب غفلتیم ولی دروگر روزگار بیدار است:^۱

باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم
آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او
گرت امروز نبردست، که فردا ببرد

شادروان فریدون جم سرباز حرفه ای بود که با عشق و شور فراوان تحصیلات نظامی خود را در کشورهای فرانسه و ایران و انگلیس و آمریکا پیگیری کرد و آنگاه با گذراندن مدارج رسمی به بالاترین درجه نظامی ایران رسید. پس از آن از کار برکنار شد و مدت شش سال سفیر ایران در اسپانی بود.

فریدون جم آخرین دولتمرد خاندان معروف جم است که تا چند صد سال پدر اندر پدر کارهای دیوانی داشتند. محمود جم پدر فریدون در زمان رضاشاه پهلوی، چندی نخست وزیر ایران بود. فریدون به خواست پدر و مقتضای زمان با شمس پهلوی دختر رضاشاه وصلت کرد ولی هر دو جوان از این وصلت ناخشنود بودند و در مدت حیات رضاشاه به احترام او با هم زیستند و شش ماه پس از مرگ رضاشاه به زناشویی مصلحتی خود دوستانه پایان دادند.

بنده در شست و چهار سال گذشته، بیش از شست سال در برون مرز زیسته ام، جمعاً قریب سه سال در ایران شاغل بوده ام. در مدت اقامت در ایران هیچگاه شادروان جم را ندیده و نمی شناختم. او از خاندان بزرگی بود و با دربار شاهان پیوند داشت و برای بنده آشنائی و رفت و آمدی با ایشان پیش نیامده بود.

در سی و چند سال گذشته دو سه بار زنده یاد فریدون جم را پیش از انقلاب اسلامی، به اختصار در اروپا دیده ام ولی پیوند دوستی فرهنگی میان ما زود استوار شد. هر دو تن هویت ملی مشترک خود را شناسایی کرده بودیم، چنان که گوئی سال ها با هم دوستی داشته ایم. تلفن ها و مکاتبات بی تکلف میان ما آغاز شد و تا چند هفته پیش از مرگ وی برقرار ماند.

^۱ - اشاره به شعر سعدی:

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریایی
عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غره منور

جاذبه فرهنگ ملی قلم بُرنده تر از شمشیر

دوستی بنده با تیمسار بلند پایه ایران بیشتر بر پایگاه فرهنگ ایران و ادب پارسی استوار شده بود که از مرز زمان و مکان و جاه و مال فراتر می رفت.

من و سفینه حافظ که جز در این دریا
بضاعت سخن دُر فشان نمی بینم

در سال هائی که من در ایران دست اندر کار بودم گسترش فناوری غرب در آسیا آغاز شده بود؛ غالب دولتمردان ایران به فرهنگ غرب گرایش داشتند. صور زندگانی غربی را بیشتر می پسندیدند. مقصود این است که صلاح کشور را در پیروی از صنایع و اقتصاد به روش های غربی می پنداشتند. بیشتر این گروه از تحصیلکرده های آمریکا یا اروپا بودند. زبان انگلیسی یا فرانسوی را خوب می دانستند و شاید فارسی را کمتر. زبان مکالمه حرفه ای آنها یک در میان فارسی بود.

بنا به تجربه شخصی خودم، کمتر کسی از دولتمردان بلند پایه تحصیلکرده خارج را می شناختم که با ژرفای ادب و خرد فارسی در حد برتر از دبیرستان آشنائی می داشت، آنها اگر هم در حرفه های خود کاردان شایسته بودند، زبان و فرهنگ توده مردم کشور را کم می شناختند. بعضی هم در این ناآشنائی بی تفاوت بودند. کارآئی زبان خارجی ایشان نیز بیشتر در رده مکالمات روز و روزنامه خوانی بود. کاغذها و سخنرانی های فارسی را غالباً دیگران برایشان آماده می کردند. خلاصه در زمانی که من در ایران بودم، فلان وزیر یا نخست وزیر به زبان بیگانه آسانتر و سرفرازانه تر رفع نیاز می کرد و فردوسی و سعدی و حافظ را کم می شناخت.

دولتمردان هر کشور اگر آشنائی ژرف با فرهنگ کشور خود نداشته باشند، از مردم و دردها و خواسته هایشان به دور می مانند و حکم مستشار خارجی را پیدا می کنند. در کشورهای پیشرفته که چرخ های فناوری و اقتصاد به روال طبیعی در گردشند، کم آشنایی رؤسا با زبان و فرهنگ ملی آنقدرها زیان بخش نیست، اما در کشورهای رو به توسعه، زیان فراوان به بار می آورد و ریشه فرهنگ کهن ملی را می خشکاند، میان دولتمردان و توده مردم فاصله ایجاد می کند.

کاش دولتمردان کشور ما قدر بزرگان گذشته ایران را بهتر می دانستند. به جای پیروی کورکورانه از دیگران، کاستی های ما را در پرتو پیشرفت های دانشی غرب اصلاح می کردند و به هر جامه عاریتی از بازار مصرف غرب تن در نمی دادند و فخر نمی فروختند. کمکی که زبان و فرهنگ ما می تواند به استقلال ایران بکند، از خرید سلاح های جنگی و آسمان خراش های لوکس کمتر نیست. دولتمردی که فرهنگ ملی خود را نمی شناسد و با زبان و فرهنگ کشور خارجی «ایکس» الفت و آشنائی بیشتر دارد، شاید مناسب تر باشد که در یکی از قریه های همان کشور «ایکس» کارفرمائی کند، در آن جا کاردار یا شهردار بشود. آیا افتخاری دارد که دولتمرد کشوری چند زبان خارجی را در حد مکالمه یا ترجمانی یاد بگیرد و آن را با تبختر به جای کارشناسی یا کاردانی به توده مردم قلمداد کند؟

ارتشبد جم به زبان فارسی و فرهنگ ایران اشراف داشت. زبان های فرانسوی و انگلیسی و اسپانیایی را فرا گرفته بود ولی هیچگاه ندیدیم که به کار بردن اصطلاحات بیگانه را مایه سرفرازی بر شنوندگان بینگارد. جم مردی نیک نفس و خردگرای و دانشور و طلبه معرفت بود و تبختر فرنگی مآبی نداشت.

شاید برای بعضی موجب شگفتی باشد که دو ایرانی دور از یکدیگر، بی تعرفه خانوادگی یا حرفه ای یا نیاز مالی و مقامی، بی آنکه به خانه هم قدم گذارده باشند، تنها به نیروی جاذبه فرهنگ ملی، پیوند دوستی پیدا کنند، به ویژه در روزگاری که دگراندیشی های سیاسی و عاطفی و آئینی ایرانیان پراکنده در جهان را از هم می گریزند! پاینده باد فرهنگ والای ایران که هنوز **قلمش بُرنده تر از شمشیر است.**

*برومند باد آن همایون درخت
که در سایه آن توان برد رخت*

کیمیای فرهنگ ملی ایران، بنده دانشگاهی را که کتاب های کهنه و نو روزگار را ورق می زدم و قدمی از کنج مدرسه فراتر نگذارده بودم ولی از روزن خرد به جهان نگاه می کردم، در دوران هجرت و غربت با کسی هم زبان و هم قلم کرد که همصحبیت و محرم دربار شاه ایران بود. مکالمات تلفنی و نامه های ما بیشتر جنبه فرهنگی داشت، به سیاست روز و شایعات توجه نداشتیم. از دیدگاه مردمی به میهن خود نگاه می کردیم. هر دو به یاد داشتیم که دولتمردان کهنه کار ایران مقتضیاتی فراهم آوردند که ما را محترمانه از ایران طرد کنند. گله مند نباید بود، آنها ناگزیر یاران و همدستان خود را می طلبدند. این روش سیاسی در جهان، به ویژه در کشور ما، سابقه دراز دارد.

*چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند*

(حافظ)

بن مایه این نوشته، اشارات فرهنگی است، ارزیابی کارهای حرفه ای نظامی و سیاسی شادروان فریدون جم را کسانی که از این نگارنده مطلع تر و آگاه ترند نوشته اند و خواهند نوشت. بنده تخصصی در بخش های سیاست و تاریخ معاصر ندارم، همین قدر امیدوارم اشارت فرهنگی من برای بعضی از خوانندگان بی فایده نباشد.

اهمیت دوست یابی همسالان در نوجوانی

سعادت بزرگی است که کسی در نوجوانی، در دوران دبستان و دبیرستان از هم صحبتی همسال گرا نمایه ای برخوردار باشد، این گونه دوستی های پاک بنیاد در سالیان درازتر ریشه ماندگار پیدا می کنند. دریغا که فریدون جم، را دیر شناختم.

دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو
باز پرسید خدا را که به پروانه کیست!

به یاد دارم در نوجوانی این پند گرانبها را از زبان قلم یکی از ادیبان دوران رضاشاه، هاشم میرزا افسر^۱ دیر دریافتم.

برای خویش رفیق شفیق گلچین کن
ز مردمی که هنرپیشه اند و با خرداند

بسیاری از بزرگان ادب ما از این موهبت بهره مند بودند، چنان که فردوسی می فرماید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفستی که با من به یک پوست بود

سعدی هم در باغ های شیراز از هم صحبتی با دوست نکته سنجی یاد می کند که گویا همسال او بود:

دوش مرغی به صبح می نالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

دوست سعدی که هنوز نبوغ سعدی را دریافته بود، در شگفت می ماند که چگونه ناله مرغی دوستش را چنین مدهوش کرده است. این که سعدی نوای مرغ را تسبیح خداوند می خواند، نشان می دهد که هنوز نوجوان مکتبی است و سخن بزرگترها دماغش را معطر می کند، به مرحله پژوهش فلسفی نزدیک نشده است. حافظ هم طالب رفیق حجره و گرمابه و گلستان و فراغتی و کتابی و گوشه و چمنی است:

^۱ - افسر نماینده مجلس شورای ملی از معاصران و دوستان ایرج میرزا بود:
بگو شهزاده هاشم میرزا را نمی پرسی چرا احوال ما را
وکالت گر دهد تغییر حالت مگو چیز بدی باشد وکالت

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی

پیوند دل شکستگان

در ده سال اخیر، یک همدردی جانکاه جم و مرا به یکدیگر نزدیکتر می کرد. کامران تنها فرزند بانو فیروزه و تیمسار جم، آخرین مشعل آتشکده خاندان جم بود که از زمان عارف شهیر شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز، مدت ششصد، هفتصد سال روشنی بخش بود. کامران به تدریج در دریای افسردگی فرو رفت. کوشش و رنج پدر و مادر غمگسار در رهائی او به جایی نرسید، سرانجام خود به اختیار در لندن از جهان بدر رفت و بازماندگان را داغدار کرد.

گوئی گماشته است بلائی او
بر هر که تو بر او دل بگماری
شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را به زاری باز آری

پدر با یاد فرزند مدت ها گل های بازمانده از او را آبیاری و نگهداری می کرد ولی عمر گل ها هم زود گذر است:

شکوه سلطنت و حکم کی ثباتی داد
ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی
بده جام می و از جم مکن یاد
که می داند که جم کی بود و کی کی؟

(حافظ)

بنده نیز در این سوی دریاها، آماج همان گونه تیرها شدم: «تیر فلک را نه مغفر است و نه جوشن»
فرزند برومندی داشتم به نام مایکل (جواد) که در کسب معرفت کم نظیر بود. به دانش های جدید پزشکی روی آورده، در غرب آمریکا پزشکی صاحب نام شده بود. بیست سی مقاله علمی پزشکی در مجلات معروف آمریکا از او به یادگار ماند. مقارن با سال های آغاز انقلاب اسلامی مطب پیشرفته ای در لس آنجلس دایر کرد که اداره مالی آن در دهه بعد از توانائی او و من بیرون رفت. در جهان مادی، زیست پزشکی عالم سوای پزشک بازارشناس است. ناگزیر سر خوردگی از جهان مادی او را افسرده و دل شکسته کرد. چند سالی از کار باز ماند، در بروی خود بست و سرانجام به کاروان رفتگان پیوست.

حضرت آقای پروفیسور رضا دوست گرانقدر قربانت

از دریافت پیام پر مهر نوری آن دوست معزز بسیار خوشوقت شدم و سپاس فراوان دارم. امیدوارم که سال ۱۳۷۵ برای جنابعالی و خانم سال تندرستی و آسایش باشد. زخم های روزگار، التیام پذیر نیستند و باید شکیبائی پیشه نمود. تا رأس هفته پیش چند روزی در لندن بود، حالش خوبست فقط گلوکوما در یک چشم کار خود را کرده است. یادی از حضرتعالی کردیم شنیده ام وانکوور شهر بسیار زیبایی است و اینک ایرانیان بسیاری در آنجا اقامت دارند. برای جنابعالی این مسافرت ها دست کم تغییری و برای دیگران فیضی است - شاد کام و پیروز بمانید.

فریدون جم ۱۴ مارس ۱۹۹۶

باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر

بی شک میان خوانندگان کسانی هستند که دروگر زمان دُرّ یکدانه ایشان را بیگانه ربنده باشد. فرهنگ ملی ما برای همنگاهی ها، همدردی ها و شادمانی ها، گوهرهای جاودانی فراوان دارد، هر چند غم و شادی مأموران در برابر این جهان عظیم بی تفاوت به نیک و به بد، صفری است در برابر بی نهایت.*

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری؟

گنج شایگان

فریدون جم را می توان بی تردید یکی از نزدیکترین کسان به دو پادشاه و خاندان سلطنتی پهلوی دانست.^۱ او در مصاحبه تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد می گوید:
- در دوران نامزدی و پیوند با بانو شمس پهلوی شب ها شام پیش رضاشاه می رفتیم.
- در سفر تبعیدی (پرخذلان) رضاشاه در ایران و هند و خارج همراه و همسفر و محرم او و خاندان سلطنتی بودم.

* آنگاه که نخست وزیر وقت مرا برای خدمت فرهنگی به ایران دعوت کرد، وعده پرداخت بیمه پزشکی و بازنشستگی داده شده بود، ولی تا به امروز صورت عمل نیافت. مواعید عرقوب اخاه بیشرب. (مثل عربی است که در ادب فارسی وارد شده بود. عرقوب نام کسی بود که حتی به برادرش هم وعده دروغ می داد.)

^۱ - جم در فصلنامه ره آورد (شماره ۴۱، ص ۲۳۸، سال ۱۹۹۶) می نویسد: به علت پیوند سرسپردگی خانوادگی، مدتی قریب به ده سال در آن خانواده زیسته ام.

- وقتی (متفقین) رضاشاه را به خارج از ایران می فرستادند (تبعید می کردند)، هیچ یک از مستخدمین دربار داوطلب نشدند که با او در سفر همراهی کنند. جم می گوید ناگزیر مهدی خان مستخدم خانوادگی خودش را با او به خارج فرستاد.

- چند ماه پس از مرگ رضاشاه از همسرم جدا شدم ولی همچنان هفته ای یک بار در دربار میهمان ملکه مادر بودم و لطف و مهر ایشان به من برقرار بود.

- در دوران خدمات ارتشی، برای گزارش کارهای جاری به حضور شاه می رفتم.

اکنون نگارنده می خواهد توجه خوانندگان را به این نکته جلب کند. بینیم کسی که بیش از نیم قرن با خاندان سلطنتی کشور خود رابطه محرمیت و پیوند داشته، چه صفاتی و چه سخنانی را می ستاید؟ آیا از میهمانی های پر طمطراق شاهان و روسای جمهور که به ایران آمده اند سخن می گوید؟ آیا از گارد های احترامات نظامی انگلیس و آمریکا و اسپانی در پذیرائی ها یاد می کند که در ذهنش تاثیر گذارده باشند؟ آیا صحبت ها از سفارش جواهر به جواهر سازان معروف اروپا یا دستور خرید املاک وسیع دربار دلش را شاد و رقصان کرده؟ نه اینها همه نیست. گنج شایگان قناعت فرهنگ والای ایران، پرهیز از اسراف، درخشش فروتنی هائی که از زندگانی ساده برمی خیزد، توجه او را جلب کرده بود.

جم از مصاحبت با شاهی در تبعید چنین یاد می کند: دخترانشان (دختران رضا شاه) اگر می خواستند لباس از فرنگستان بخرند اجازه نمی دادند، می گفت نمی شود باید شما هم مانند مردم دیگر زندگانی کنید.^۱

وقتی فریدون جم برایش در روزگار تبعید جوراب عالی می خرد رضاشاه مانند یک آدم معمولی می گوید: «تو خیال می کنی من پسر حاجی ام! من سربازم، برو برای من جوراب (پنج زاری) بخر، من سربازم. تا حالا از این جوراب ها پایم نکرده ام، من جوراب سربازی می خوام.» فریدون رفت و از محله فقیرهای شهر جوراب هائی را که سیاه های شهر می خریدند خرید و برایش آورد.

این گونه رفتارها نمایانگر بزرگی استعداد روان آدمی است. در ادب فارسی آن را با عبارت هائی مانند دولت فقر می ستایند.

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

(حافظ)

قناعت به چیزهای ضروری و پرهیز از اسراف و زر و زیور لوکس از دستوره های فرهنگ والای ایرانی ماست که مردمان بزرگوار آنرا به کار می بستند و می بندند و فرنگی مآبان به آن چیزها به دیده حقارت می نگرند. البته کار آسانی نیست که در بازار پر آزار جهان، توانمندان از قصر و اتومبیل و ساعت رولکس و وسایل لوکس چشمگیر بگذرند، ولی رهبری یک ملت فقیر سر مشق ها و مسئولیت هائی به همراه می آورد.

^۲- دریغا که چنین راهنمایی های مردمی و فرهنگی را هنگام فرمانروایی اعلام نکردند و الزام اجرای آن ها نهادینه نشد.

در دهه های پیش از انقلاب اسلامی، بازار لوکس غرب چنان دل از توانمندان و نودولتان ما ربوده است که هر کس دستش کمی به دهنش می رسید می خواست لباس از رم و پاریس بخرد که دوخت پیرکاردن و کریستین دیور باشد. متاسفانه این کوتاه نگری ها بعد از انقلاب اسلامی هم گریبان ما را رها نکرده است.

جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت
تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

من در شگفتم که چگونه روبهان شیرافکن دربارها، این سرباز استخوان دار و فرزندش محمد رضا را به مال اندوزی و ملک خواری کشاندند و هیچ خیراندیشی نتوانست مفهوم بی‌تی از فرهنگ غنی ما را دلیرانه در گوشش فرو کند که:^۱

از طمع پرهیز کن زیرا که چون قلاب دار
هر چه سعی افزون نمائی عقده اش محکم تر است
پادشاه کاو مال مردم خورد دزدی رهزن است
مژه چون خم شد به سوی چشم نوک نشتر است
(بهار)

در آن سال ها فریدون جوان چنان در سایه شخصیت سرباز پیر نشو و نما می کرد که در مقام سخن گفتن و اندرز دگراندیشانه نبود. هر چند بعدها، توانست گاهی حقایق تلخی را به فرزند رضاشاه بازگو کند و طعن بشنود، سرانجام هم مانند دیگر خیراندیشان از دربار طرد شد:

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست
(حافظ)

به شادروان فریدون جم ارج می گذاریم که در گفتارش توجه ما را به چنین نکته های فرهنگی جلب می کند، به جاه و جلال دستگاه های شاهنشاهان آنقدر دل نمی بندد که از میهمانی های مجلل انگلستان و آمریکا و اروپا سخن بگوید. سعدی چه خوش فرمود:

شنیدم که فرماندهی دادگر
قبا داشتی هر دورو آستر

^۱ - نخست وزیر چاپلوس غرب پرست او سیزده سال کوشید تا او را به فرعون می بدل کند و چنان کرد.

زین قدح های صورکم باش مست
تا نگریدی بت تراش و بت پرست
(مولانا)

یکی گفتش ای خسرو نیمروز
زدیبای چینی قبائی بدوز
بگفت اینقدر ستر و آسایش است
وز این بگذری زیب و آرایش است
سعدی باز در جای دیگر می فرماید:
کهن جامه ی خویش پیراستن
به از جامه ی عاریت خواستن

خریداران مدپرست که ثروشان از دسترنج مردم فقیر ایران بدست آمده، نمی باید شرکت کریستن دیور را آبادتر کنند تا پارچه بافی کازرونی ها در ایران از کار بیفتد!
دستور رضاشاه به دخترانش و تاکید جم بر سخن او، ستایش انگیز است، اما «گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو!»

غرب گرایی منحصر به کار بردن اصطلاحات غربی در میان سخن فارسی نیست. اسرافانی که در سده بیستم در بازار غرب پای گرفت و چرخ های کارگاههای اقتصادی آنها را به کار انداخت، متاسفانه کشورهای را هم به سوی برهنگی و گرسنگی و بیکاری راند.¹ ندای آدمیت به آسانی به گوش آزمندان و جهان خواران نمی رسد. مردم کشور باستانی ایران از تقلید و پیروی کورکورانه غرب خیری ندیدند و سنت های خودشان را بهبود بخشیدند.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را

دریغ است که اکنون دنیا هفتاد میلیون مردم بیگانه درستکار را خوار و زبون بشمارند؟

ایران دوست جهان شناس

در روزگاری که دانش و فناوری انفورماتیک غرب همه رویدادها و کارهای جهان را فرا می گیرد هر خدمتگزاری که می خواهد به مردم و به کشور خود کمک بنیادی کند می باید فرهنگ ملی و مردم کشور خود را خوب بشناسد و نیازمندی های آنها را ارزیابی کند و در عین حال با پیشرفت های دانش و فناوری و اقتصاد جهان همعنان باشد، یعنی *ایران دوستی جهان شناس*.

تیمسار جم از دولتمردان ایرانی نادری است که به این دو هنر آراسته بود. او با پیشرفت های حرفه خود در جهان غرب آشنا بود و پایگاه فرهنگ ایرانی خود را نیز خوب می شناخت. سخن حافظ و سعدی را می فهمید و به

¹ - جمعیت کشور پیشرفته آمریکا پنج در صد کل جمعیت روی زمین است، ولی مردم آن برای رفاه خود بیش از بیست درصد منابع جهان را مصرف می کنند. اگر خیراندیشان بتوانند اندکی از اسراف ناشایسته انرژی در آمریکا بکاهند، میلیون ها مردم کشورهای فقیر از بیماری و گرسنگی رهایی می یابند و تروریسم کاهش می یابد.

عظمت ایرانیان مهاجر در آمریکا، آنگاه فروغ پاینده می یابد که ما زیبایی های فرهنگ ایران را مانند مهر و صلح و قناعت و پاکدامنی، در غرب بیشتر ترویج کنیم. رهنمود همه فرهنگ ها و آیین ها را می توان خردمندانه به کار برد. آیا ضرورتی دارد که ما شب و روز طبل زنان کاستی های فرهنگ زادگاه خود را به جهان اعلام کنیم؟

زبان آنها فکر می کرد و چیز می نوشت. برای خدمت به مردم پارسی زبان، خرد دانشی خود را با فرهنگ ایرانی هماهنگ کرده بود. از گذشتگان و کسانی که او را طرد کرده بودند، به زبان ادب یاد می کرد. به شعائر ملی و سنت ها و آئین ها ارج می گذاشت. بذر نفاق نمی پاشید.

جم مدتی در مهاباد ماموریت نظامی داشت. درباره مردم آن حدود ایران می گوید: «دیدم مردمی هستند نهایت مناعت طبع دارند هر چقدر فقیر و محروم باشند ولی مناعت و آفاذگی شان را دارند و مردمی هستند قدرشناس و احساساتی. برای من یقین شد که اگر در گذشته اغتشاشاتی در آن منطقه صورت می گرفت یک مقدار بسیار زیادش ناشی از سوء رفتار عوامل دولت ایران نسبت به مردم محل بود. باز متاسفانه من این را اقرار بکنم که از این دو هزار و پانصد سالی که ما جشن گرفتیم در این ۲۵۰۰ سال دو قدم برای مردم کردستان برداشته نشد من همیشه در آن موقع فکر می کردم که این مردم کوهستان بسیار مردم نجیبی هستند که علیرغم محرومیت ها باز هم خودشان را ایرانی می دانند». (تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد- لاجوردی، نوار ۳ ص ۱۲/۱۱)، ایران دوستی ژرف شادروان فریدون جم موجب می شد که گاه نگرش های خود را درباره کاستی های فرهنگ اجتماعی ایران نیز در میان بیاورد. این چند جمله پربار درباره اوضاع ایران پیش از انقلاب اسلامی، برگرفته از سخنان اوست:^۱

«علت العلل جنبش نارضائی ملت ایران از وضع موجود بوده است.»

«حوادث روزگار باعث شده است که ملت ما به تملق، اظهار خاکساری مطلق و جان نثاری در برابر قدرت، عادت کند و بدیهی است این خاصیت مورد سوء استفاده صاحبان قدرت واقع می شود.»
«مجلس و دولت های برخاسته از آن هیچ گاه نایستی می پذیرفتند که فقط آلتی در دست شاه بشوند و بگذارند شاه سلطنت را به حکومت تبدیل کند. و کیل و وزیر تبدیل به نوکر شوند.»
«من شخصا گناه ها را به مقدار زیادی متوجه جامعه خودمان می دانم که بت ساز و بت پرور است.»^۲

به مکتب نرفت و خط نوشت

فریدون جم را از چهارده پانزده سالگی به کشور فرانسه فرستاده بودند. او چند سالی در آن جا تحصیل کرد. آنگاه او را به ایران فراخواندند، بازگشت و به زناشویی ناخواسته تن در داد و به تحصیلات نظامی پرداخت. من در عجبم که این جوان وابسته به دربار و دانشکده افسری، کی و کجا زبان و ادب فارسی و خط خوش را به این خوبی آموخت! هنرهائی که پسند دولتمردان آن روز نبود.

بسیاری از جوانان ما که در نوجوانی به اروپا و آمریکا برای تحصیل می روند و پس از چند سال به کشور خود باز می گردند و به کارهای حرفه ای می پردازند، ناگزیر از پیگیری زبان و ادب پارسی بدور می مانند. به گمان من، عامل مهمی که می تواند تحصیل کرده های جوان ما را به سوی ادب فارسی بکشاند پرورش شور و عشق فراوان به هویت ملی است و گرنه نوجوان ها را نمی توان به آسانی از جاذبه فرهنگ های دلفریب بازارهای غرب بدر کشید. این بازارها جوان پسند و جوان فریبند. گذر از بازار مصرف به سوی مکتب ارزش های معنوی و دانشی تلاش و فداکاری بسیار می طلبد. «عروج بر فلک سروری به دشواری است.»

^۱ - فصلنامه ره آورد شماره ۶۰، تابستان ۱۳۸۰ ص ۳۳۱-۳۳۰، ارتشبد فریدون جم، لندن جولای ۲۰۰۲
^۲ - بدیهی است که سخن گوینده اشاره به سنت چاپلوسی رایج میان دولتمردان است، نه کل جامعه و توده مردم.

حاصل اشراف به فرهنگ های والای آدمیت، این نیست که کسی بتواند مانند پیام گیر تلفنی و دستگاه ضبط صوت، گفته ها و سروده های بزرگان را در میان بحث یا بیرون از پرده بازخوانی کند. فرهنگ پر بار و فراگیر ایران می باید آدمی را خردگرای و مهرآئین و میانه رو کند، آن چنان که انسان به آزادگی و مردمی روی بیاورد. رنگ تعصب ها را بزداید، حجاب افتخارات موهوم را بدرد، مردم را دوست بدارد و آنها را به جرم کم دانی و ناروایی باورهای عقیدتی و عاطفی خوار و خفیف نکند، «عارف به نفس شو نه به دلق قلندری».

نگارنده اگر توجه خوانندگان گرامی را به سوی هویت ملی و پرهیز از ناسزا و فصل و پراکندگی می خواند، بر مبنای وظیفه انسانی و میهنی است که همگان بدان پایبندیم. سیاست در رده ی پائین تر از هویت ملی جای دارد و منش آدمیت در رده های بالاتر.

اکنون اجازه بدهید که چند نامه از شادروان فریدون جم را از نظر بگذرانیم. اگر حوصله کردید به نامه های بنده نیز من باب اخوانیات (تاریخ) معاصر نگاهی بفرمائید.

جناب آقای پرفسور رضا دوست فرزانه و خردمند و گرامی را قربانم

مبارک روزی بود که بامداد پگاه چشمم به دستخط آن عزیز روشن گردید، نامه ای گرم و انشائی شیوا که در این دوران کمتر دیده می شود. بویژه از طرف دانشمندانی که علاقه و کارآئی در رشته های علوم فیزیک و ریاضی دارند. همین است که امثال آن دوست معزز نایاب و نادرست، که علیرغم مقام علمی که باعث سرفرازی ایران و ایرانی است، همچنان به سرزمین ایران، فرهنگ و سنن آن دل بسته و وفادار مانده اید. وعده داده اید که یکی دو سال دیگر، فرصت دیدار و صحبت از شاهنامه و تاریخ بیهقی نصیب خواهد شد. امیدوارم که عمری باقی باشد و چنین دقایق لذت بخشی دست دهد. در شرائط کنونی تنهائی و فقدان یاران همفکر بسیار جانفرساست.

از مژده تندرستی و کار سودمند دوست محترم بسیار خوشوقت شدم. از کسالت روانی فرزند کامکار ناراحت و متاسفم. من خود این اضطراب و هیجان ها را زمان دراز حس کرده ام. نمی دانم چرا اکنون چنین شده که بسیارند آنانی که با این نگرانی و رنج روحی مواجه هستند. درست است که وقتی فرزندان به سن و سالی متوسط رسیدند باید خود مسئولیت های زندگانی را عهده دار شوند و قانون طبیعت هم چنین است. لذا حضرت علیه خانم قاعدتا درست فکر می کنند که هر کس اگر بتواند بار مشکلات خود را بدوش بکشد، ولی تربیت عاطفی ما چنین وارستگی را اجازه نمی دهد. مثلاً خود من با وجود اینکه فرزندم اکنون سی ساله است از بهداشت و شایستگی و آسایش او خود را منفک و بی تفاوت نمی توانم دید. متاسفانه این احساسی ست یکطرفه و متقابلاً پاسخی به آن داده نمی شود. ولی عقل و منطق حکم می کند که پس از ایفای آنچه محبت و انسانیت حکم می کند باقی را به خداوند- سرنوشت و خود جوان واگذار کنیم و به عبث روزهای تیره زندگی را سیاه تر نکنیم. من خود بدترین سرمشق ها هستم!!

روزها پوچ و تو خالی تکرار می شوند و هر وقت دوستانی از حال و احوال و طرز گذران پرسش کنند، می گویم در تالار انتظار مرگ منتظر نوبت هستیم. فریدون توللی در قطعه ای به این مضمون بیتی دارد که اغلب در دل تکرار می کنم:

هر روز دهندم خبر از مردن یاری
من مانده ام اما به چه کامی؟ به چه کاری؟
این با سرطان پنجه درافکند و درافتاد
و آن خیمه به غربت زد و برشد چو غباری
زین قرقره دائم به دگر قرقره پیچید
عمر من و عمر تو بمانند نواری
فرداست که از راه رسد با لب خندان
مرگ خوش من چون بتک باده گساری
تا نیمه گشاید در و گوید که فریدون
وقت است ز من بر لب او بوسه که آری
(الی آخر)

باز هم متأسفم که زمانی که میسر بود، از زیارت و مصاحبت آن عزیز محروم ماندم و بهره ای از دانش وسیع و جهان بینی جناب عالی نصیب نگردید.
همیشه در دوستی و دلبستگی به وجود عزیزت پای بند و وفادار خواهم بود و با آرزوی روزهای بهتری، نامه را با تجدید ارادت به پایان می رسانم.

قربانت فریدون جم
لندن، ۱۲ سپتامبر

جناب پروفیسور رضا
دوست دانشمند و گرمی را قربانم

در نخستین روزهای نوروز، پیام مهر و شادباش دوست معزز را دریافت کردم و معلوم است که بی اندازه خوشحال شدم که سپاس خدای را تندرست هستید و سال را با تمام گرفتاری ها و ناراحتی ها با سلامت تن و آسایش فکر (تا حدی که میسر است) آغاز می فرمائید.
ایات زیبایی که از بهار در وصف «مرغزار دیلم و طرف سپیدرود» یاد کرده بودید هوای وطن را در نظرم دو چندان کرد- انسان تا از موهبت هائی برخوردار است، توجهی بدانها ندارد و فقط محرومیت هاست که ارزش از دست رفته ها را مقابل چشم می آورد.

زندگی من هم تکراری است خسته کننده از همان مسائل و گاه پیش خود فکر می کنم که چرا باید این هستی را اینقدر ارج گذارد. جنابعالی با پژوهش های علمی دائم در جهانی جالب معنا زندگی می کنید و تماس با دانشجویان نیز خالی از لطف نیست. من چندین سال در دانشکده افسری و دانشگاه جنگ در امور نظامی معلمی کرده ام و حال فکر می کنم چقدر سرگرم بودم که هر مطلب را چگونه بهتر ارائه دهم - چه تمرین هائی تهیه کنم و چه نکاتی شایسته عطف توجه مخصوص است. فعلا که هر صبح همین که بیدار می شوم خود را مقابل مسئله گذراندن ساعات دراز روز در تنهایی و بیکاری و مواجه شدن با احتیاجات خانوادگی می بینم. خیال کرده بودم، سفری کوتاه به پاریس بکنم، ولی نشد. گرفتاری هائی روی داد که حتی سه چهار روز نتوانم از محیط روزمره دور شوم.

اخبار ایران خیلی ناراحت کننده است - مکرر در مکرر اینان خبط های گذشته را تکرار می کنند. مدرن داشتن اطلاعات صحیح از گسترش دشمن - تجهیزات و آمادگی های او - عراقی ها که از همه طرف کمک می شوند. حتی آمریکائی ها بوسیله اقمار خود و هواپیماهای اوکس به آنها اطلاعات می رسانند، به هیچ قاعده ای خود را ملزم نمی دانند - مکرر در مکرر از گازهای سمی علیه ایرانیان استفاده کرده اند - صدای هیچکس هم در نمی آید - این اوضاع چطور ممکن است روزی فروکش کند؟!

امیدوارم که آن دوست فرزانه، همیشه تندرست و شاد کام باشید و از لحاظ خانواده هم گرفتاری نداشته باشید. فرزند من اکنون خوبست ولی باز چند روزی بیمار شد با غم ها و گرفتاری های آن - تا بتوانم، سعی دارم خود را با خواندن کتاب و تاریخ و اخبار سرگرم کنم. ولی هیئات! با عرض تشکر فراوان، دوست محترم و گرامی را از دور می بوسم، و به خدا می سپارم. باشد که باز بینم دیدار آشنا را.

قربانت فریدون جم -

لندن - یکم آوریل ۱۹۸۵

دوست دانشمند، فرزانه و گرامی را قربانم

نامه آن عزیز را پس از زمانی دراز که به کلی بی خبر مانده و حتی آدرس جنابعالی را نمی دانستم که به پیامی پیوند محبت را پایدار و دل مشتاق را قراری دهم، رسید و با وصول آن بی اختیار گفتم: رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند...

سپاس خدای را که سلامتید و برای مردی با آن همه دانش و دل پرشور، تنهایی و آوارگی نمی تواند وجود داشته باشد، خود مرکزید و دیگران در اطراف آن عزیز گردانند. آرزو داشتم خاطری آسوده داشتم و از دیدار و مصاحبتتان برخوردار می شدم اما افسوس که گردش دوران و سرنوشت هم دوری و هم گرفتاری و پابندی به خانه و خانواده نصیب نموده است، که حتی برای چند روزی نمی توانم تغییری در روال زندگی داده، خدمتتان برسم، آثار پیری هم متوالیا روی می دهد - چشم کاتاراکت شد، پروستات متورم و عفونی گردید که محتاج به عمل شدم. حال هم مدتی است که در فواصل معینی دچار سرگیجه می شوم که تحمل آن حتی در رختخواب مشکل است.

امیدوارم که در پناه یزدان همواره شادکام بمانید. اتاوا را دیده ام چه شهر تمیز و زیبایی، خاصه در این فصل که کم کم لاله های هلندی باز می شوند.

حوادث ایران، باعث دلتنگی است و این ماجرا چگونه به پایان خواهد رسید. دقیقه ای پیش با آقای تاراس تلفنی صحبت کردم. حالشان خوبست ولی از یک چشم به علت افزایش فشار و تنگ شدن میدان دید (گلوکوم) که متوجه نشدند ناراحت هستند- همه ما در آخرین مراحل عمر هستیم و مصائب در پیش- چند روز پیش مقاله ای را که در پاکستان نوشته بودند می خواندم، ابیاتی به پارسی شاید از اقبال داشت که مطابق حال و احوال خودمان یافتیم.

قوی شدیم چه شد؟ ناتوان شدیم چه شد؟
چنین شدیم چه شد، یا چنان شدیم چه شد؟
به هیچگونه در این گلستان قراری نیست
تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد؟

از لطف و عنایتی که فرموده اید، بی نهایت سپاسگزارم و همیشه به یاد روزی که در باران سخت به دیدار «واترلو» در بروکسل رفتیم و یا دیدارهای کوتاه پاریس که آن همه محبت به من مبذول داشتید هستم و یکی از تاسف هائی که از زندگی خود دارم آنست آن موقع که در تهران بودیم و مهلت و موقعیت برخورداری از سعادت دیدارتان میسر بود به غفلت گذشت همیشه خود را تسلیت می دهم که:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که زلب تا به دهان اینهمه نیست

ارادتمند همیشگی فریدون جم

لندن- ۱۸ مارس ۱۹۸۸

جناب آقای پروفیسور رضا

دوست دانشمند و دلسوز و مهربان را قربانم

نامه ۱۳ مارس ۱۹۹۰ امروز صبح که باز در زیر کوهی از غم کوفته نشسته بودم رسید و مرهمی بر دل غمگسترم نهاد. روزها می گذرد ولی اندوه و افسردگی من رو به افزایش است- چه کنم که حکومتی بر عقل و دل ندارم- کامران من که در این جهان آنچه ندید کامرانی بود و سال ها ناراحتی اعصاب و سپس بیماری واپسین را با بردباری و حسن خلق و جهانی قدردانی از مادرش و من تحمل کرد- ناله و شکوه ای نکرد، بلکه بر عکس خدای را شاکر بود که ما را خانواده ای پر مهر و متحد گردانید، ناگهان به جهانی که باقی نام نهاده ایم شتافت- اما مگر من و مادرش دیگر می توانیم این روزهای تلخ را زندگی بنامیم!! فردا سال به پایان می رسد، کامی به سنن ایران بسیار دل بستگی داشت و این روزهای نوروز را گرامی می داشت به هفت سین و سنبل و لاله و نور اهمیت می داد- هزار افسوس به قول اقبال اکنون

در مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی
نی پر پروانه سوز و نی نوای بلبلی

فردا و پس فردا با مادر داغدیده به زیارت مزارش می رویم و شگفتی آور اینست که چطور این سوز دل را بر خود هموار می کنیم نمی دانم. در نامه قبلی این بیت عربی را نوشتم یا نه:

لولا اللموع و فیض هن فاحرقت
ارض الوداع حرارت الاکباد

گل ها و درخت های کامی در باغ گل کرده و شکفته شده اند و دیدن آنها فریادم را بلند می کند.

هنگام بهار است گل و لاله و سوسن
از خاک در آیند تو در خاک چرائی
چون ابر بهاران بروم زار بگیریم
بر خاک تو چندان که تو از خاک در آئی

در این موقع سال شایسته نیست خاطر مهران دوست محترم را ملول نمایم ولی چه کنم می خواهم سر به سینه دوست معزز بگذارم و غم دل را با اشک بگویم.

یادی از سیف الله شهاب^۱ فرموده اید او افسری با شخصیت، تحصیلکرده، با ذوق و با عشق به میهن بود. در جوانی من مسیر را طی کرده بود- و به علت صفات بارزی که داشت او را به فرماندهی دانشکده افسری گماردند- او در صدد برآمد که علف های هرز را که کادر افسری ایران را خفه کرده بود بزدايد. از دانشکده افسری شروع کرد و در صدد برآمد دانشجویان بدنام و بد سابقه را مرخص کند. یکی از آنان به نام «ارونقی» در اردو گاه اقدسیه او را کشت. اما معجز این بود که این دانشجوی بدنام و جانی را که فرمانده خود را در سر خدمت و به سبب آن کشته بود «صغیر» خواندند و تنبیهی نشد. بعدها با نام تغییر یافته در تهران می گشت و مورد علاقه سفارت انگلیس بود!!
کشور ما نفرین شده است، آنچه آدم لایق است، یا می کشند یا زندانی می کنند یا تبعید می کنند یا حوادث ناگوار از بین می برد. در ارتش سر تیپ ابراهیم ارفع، سپهبد رزم آرا، سر تیپ شهاب و بسیاری دیگر را می توان نام برد.

خدایش بیامرزد، شهاب سخت کوشش می کرد در پیراستن ارتش و آموزش و تشکیلات آن قدمی بردارد. درباره قطعه Alfred de vigny «مرگ گرگ» نوشته اید که به جز کلمه اول بیت آغازین را فراموش فرموده اید^۲

^۱ - در نامه به شادروان جم نوشته بودم که در کلاس یازدهم و دوازدهم دبیرستان ثروت «ایران شهر»، خیابان شاه آباد تهران، سرهنگ سیف الله شهاب دبیر زبان فرانسه ما بود. او با ادب فارسی نیز آشنایی داشت. بعضی داستان ها را از قابوسنامه می خواند و ما دانشجویان را یاری می داد که آن را به زبان فرانسه برگردانیم که کار دشواری بود.

^۲ - در نامه ای اشاره کرده بودم که شعر مرگ گرگ شاعر معروف فرانسوی الفرد دو وینی را دوست داشتم و کلمه ای را در آغاز آن شعر فراموش کرده ام. تیمسار با حافظه قوی خود در سنین بالای هشتاد سالگی، بخشی از آن شعر را در نامه درج کرد که از ذکر آن می گذرم.

- این قطعه خیلی طولانی و زیبا چون تابلویی باشکوه تنظیم شده و همه آن را در ایام تحصیل از برداشتم و هنوز هم بیشتر آن را به خاطر دارم. قطعه مسعود در مرگ عزیزی بر دلم نشست بویژه دل بدان خوش کنم که هیچ کسی در جهان عمر پایدار نداشت! ولی گذراندن باقیمانده عمر در سوز و گداز هم شکنجه ای بدتر از مرگ است!! اینجا خبری نیست. فریاد مردم از افاده های خانم تاچر و Poll Tax که نوعی جزیه است بلند شده. در آنطرف روسیه و اروپای شرقی در تحول است. آلمان بهم می پیوندد. امیدوارم سال نو بر آن عزیز مبارک و با تندرستی و شادکامی همراه باشد، محبت جنابعالی در این سال های واپسین عمر برای من بسیار ارزشمند است.

قربانت- فریدون جم

حضرت پروفیسور رضا

قربانت کردم در این روزهای سختی که می گذارم و از فکر و یاد همسر مهربانم در نمی آیم. قدر لطف و عنایت آن دوست بزرگوار را کاملاً احساس می کنم- هفته ای یک بار به گورستان که در شمال لندن واقع است و تا خانه ۱۳ مایل فاصله دارد می روم- اما آتشی که بر جانم است فروکش نمی کند. اینک در تنهایی مطلق روزها را به شب می رسانیم- بدبختانه خرابی چشم هم، مطالعه را آسان نمی کند من تا همسرم بود، کمبودی احساس نمی کردم. اما در نیمه شب ۲۴ فوریه که از بیمارستان تلفن کردند و خبر وحشتناک را به من دادند، ناگهان تعادل بدن را از دست دادم. ضعف مفروطی در پاها احساس کردم که راه رفتن را برایم مشکل کرد و چشمانم یکباره تار شدند. حال قریب یکماه و نیم از آن تاریخ می گذرد و حالات مزبور را که ناشی از «شوک» تصور می کردم رفع نشده است. معذکک ناچار هستم دست از کتاب بردارم. با خواندن Don Quichote, Clouduis که برای بار چهارم است که در دست گرفته ام و تا حدی کتاب ریاضی، خود را سرگرم می کنم. گاه تلفنی با خانم تاراس صحبت می کنم و ایشان هم در وضع بسیار ناسازگاری می گذرانند. دوستان حرفه ای که داشتم و سالیان با آنان محشور بودم، همگی در گذشته اند و به قول فرانسوی ها باقیمانده راه را باید- Clopin-clopotant^۱ بگذرانم.

امیدوارم که جنابعالی از آفات زمانه مصون باشید، از درگذشت حسن شهباز بی نهایت متأثر شدم گرچه در ذهن من دیگر جایی برای تأثر بیشتر نداشتم. انشاء... همه خانواده جنابعالی تندرست باشند که ملالی از این حیث نداشته باشید. با سپاس فراوان از مرحمتی که به من دارید خداحافظی می کنم.

فریدون جم

دوست عالیقدر دو سه هفته پیش نامه گرامی را زیارت کردم. گرفتاری های روزگار مجال نمی دهد که با خاطر فارغ سلامی عرض کنم. علاوه بر این گرفتاری ها، چند تعهد سخنرانی هم دارم که بسیار خسته و فرسوده ام می کند و گاهی به سرم می زند که همه کارها را رها کنم:

^۱ - Clopin clopotant لنگ لنگان و نامتعادل.

به صدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش
که اینقدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
ز رهروان سفر کرده عذر خواست بس

این صفحه را به شتاب از دانشگاه حین کارهای دیگر عرض می کنم. باید سخنرانی برای زوربخ آماده کنم که در هفته آخر ژوئن خواهد بود. شاید هم توانستم مراجعت به کانادا را از طریق لندن انجام دهم، که فیض زیارت عالی نصیب شود. اینکه از گرفتاری تهیه سخنرانی (هفته اول ژوئن در توکیو و هفته دوم در چین) شکایت می کنم از آن روست که مطلب و مفهوم مسائل در ذهنم دیگر آن جلا و شور را ندارد و نمی دانم چه بنویسم - خوشا به حال عوامی که در لباس خواص متجلی شده اند و خودشان هم نمی دانند که نمی دانند باید سکوت کنند و نمی کنند. دائما در تقریر و تحریراند و روزنامه ها را پر می کنند و بدانجا نرسیده اند که بگویند «این دفتر بی معنی غرق می ناب اولی» شاید اگر مشکل مادی در میان نبود «در کنج خراباتی افتاده خراب اولی» را ترجیح می دادم. به قول آن عارف:

آئی بر من چو باز مانی ز همه
معشوقه روز بینوائیت منم!

با سلام بسیار و ارادت مخصوص ایام به کام باد

فضل الله رضا ۸ می ۱۹۸۵

P.S. بریده روزنامه ها را از آن روی به محضر عالی عرضه کردم که حق مستضعفان جهان را هم نادیده نباید گرفت. آنها که سلاح می سازند و می فروشند و نفاق می پراکنند لباس دموکراسی بر تن دارند و حرف های عقلا و صلحا را می گویند اما «حرف حکمت بر زبان ناحکیم / حلیه های عاریت دان ای سلیم».

دوست بزرگوار و تیمسار دانشمند

از نامه گرامی شما صفا و محبت می بارید «از کوزه همان برون تراود که در اوست.» مرا هم شاد کردید و هم دلتنگ، به قول سعدی:

هم تازه رویم هم خجل، هم شادمان هم تنگدل
کز عهده بیرون آمدن، نتوانم این ایام را

یا به قول Honore de Balzac آنجا که در نامه ای نوشته بود:

Votre letter m'a fait autant de chagrin que de plaisir *

باری عذر تاخیر جواب را بپذیرید، چون قلم روی کاغذ نمی رفت، قرار بود که آپارتمان اجاری را هم در پایان ژوئیه تخلیه کنم. سه ماه شب و روز در دغدغه گذشت، تا موقتا راه حلی پیدا شد. جنابعالی غم های دیگر زیاد دارید ولی الحمدلله این یک غم به سراغ شما نیامده و بیخوابی فراهم نکرده است. باز به قول همشهری شما افصح المتکلمین:

بر تخت «جم» پدید نیاید شب دراز

من دانم این حدیث که در چاه بیژنم

عذر دیگری هم در تاخیر پاسخ نامه گریبانگیر من بود. نمی دانم آن خط زیبای سیاه نگار چلیپای شما را با این قلم های دوقرانی بیک (Bic) کج نویس به چه روئی جواب بنویسم؟ «خط و نثر خوش از که قرض کنم؟»^۱ از آفات خانه کرایه این است که قلم ها و کتاب ها و نفائس خانه در صندوق ها و بسته ها مستور می ماند. بهر حال تابستان امسال مثل بهار آزادی زود گذر بود- از فردا دانشگاه براه می افتد و بنده به منترال می روم و هفته ای دو روز در دانشگاه های کنکور دیا و مک گیل منبر می گویم.[می روم]. درباره مشکلات ایران گذشته و حال و آینده آنچه مرقوم شده بود درست بود. دواى اساسی معرفت است:

هنرمند با مردم بی هنر

به فرجام هم خاک دارد بسر

ولیکن از آموختن چاره نیست

که گوید که دانا و نادان یکیست؟

این گروهی که در اروپا و آمریکا داعیه آزادی بخشی و سرنوشت سازی دارند، به زعم بنده پای بند و گرفتار چند سلسله اند. نخست آنکه سخت گرفتار جاه و مال و پندارهای تعصب آمیز خویش اند. بعضی از ایشان هویت فرهنگی مشخصی ندارند، غرب گرایان صورت پرست اند و ژرفای فرهنگ ایرانی و اسلامی را نمی شناسند و در عین حال با آن ناشناخته دشمنی می ورزند. بهای زندگانی ایشان از کد یمین نیست از خزانه «دیگران» می رسد. اینها خواه یا ناخواه قائم بالذات نیستند، چه از نظر فرهنگی و چه از نظر مادی. در میان گروه داعیه داران خیراندیشان پاکدامن نادراند

دوست عزیز به شما تبریک می گویم که با فداکاری عجیب، خود و خانم کامران را نجات دادید، و این کار کوچکی نبود. من هم گرفتاری مشابهی دارم. فرزندم سه سال است که در بروی ما بسته است و گرفتار دپرسیون (Depression) شدید شده است. دیگر هیچ کار پزشکی نمی کند و گاهی نزد پزشک می رود، علاوه بر غم حیات او، هزینه ها و سختی های او هم گریبانگیر ماست.

* [نامه شما برایم همان قدر که لذت بخش بود، غم آور نیز بود] استاد، با روحیه فروتنانه و دانشی خود ترجمه عبارت بالزاک را نیاورده بودند و «آرمان» برای آگاهی خوانندگان که فرانسه نمی دانند، فارسی آن را هم نوشت.

^۱ - این مصراع از ملک الشعراء بهار است و آن را در پاسخ ادیب السلطنه سمیعی به تهران نوشته بود، آنگاه که در سویس در بیمارستان بستری بود. ادیب السلطنه به خط خوش و شعر خوب شهرت داشت.

مادرش هم با همه انسانیت به علت فرهنگ فرنگی او را به حال خودش گذاشته و مسئول سرنوشت خودش می شمارد. من هم فرصت و امکانات تغییر مکان به لس آنجلس را ندارم که به او بیشتر کمک کنم. پس شما کاری بزرگ انجام دادید که از توانائی بسیاری از ما بیرون بود «چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان/ که گردون ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد.»

ما باید کارهای مثبت و مفید خودمان را برای جلوگیری از غم ها بیشتر به هم تلقین کنیم، (چون اهل داعیه خودپسندی و خودپرستی نیستیم)، درباره چشم بینای شما استنباط بنده از نامه این بود که با مراجعه به مراکز تخصصی جهانی راه علاج هست و چه بسا که نتایج بهتر در آینده به دست آید. قسمتی از بیکاری کامران مسئله جهانی است. فرزندان ما که در غرب پرورش یافته اند از آسیب های غربی مصون نتوانند بود. همینقدر که او با شماست و فی المثل با دوستان شما چای می خورد و گپی می زند جای شکر است و این هم مرهون همت شما و خانم بوده است. تنهائی درونی من و شما و رنج غربت و بی همزبانی و بی همدلی تا اندازه ای علاج پذیر است. خودنویس شما با آن دل بینا و خط زیبا همچنان به کار است، تلفن هم در اختیار، من خیال می کنم دو سه سال دیگر که دعوت های دانشگاهی به علت کهولت و رقابت با جوانان نامجوی کمتر شود، سعادت بیشتری خواهم داشت که در محضر شما و چند تن معدود دوستان ساعت ها بگذرانم. منزل من متأسفانه محقر است و زیاد جای پذیرایی ندارد و زخم هم زبان حال پارسی را در نمی یابد. اگر وسایل موجود و موانع مفقود می بود، در خانه را باز می گذاشتم تا دوستان بی تکلف سرافراز می کردند، از تاریخ بیهقی و شاهنامه و شرق و غرب می گفتیم و می شنیدیم تا پیری و تنهائی بر ما چیره نشود. خلاصه من با آن تیمسار سپهسالار در جنگ و نبرد با پیری و اهریمنی همبردم و در یک صف، پست و بلند زندگانی را باید با دوستان اهل در میان گذاشت و ناهمواری ها را تا حدی هموار کرد. آنچه به گردش کیوان و مشتری ارتباط دارد چیز دیگر است، «که دیدی که مرگش همی نشکرد؟» این هفته بعد از دو ماهی گرفتاری های مشابه گرفتاری های شما به نگارش پرداختم. این نامه را برای عرض تشکر و بشارت خوشی های آینده نوشتم. در نامه خود شعری از شهریار مرقوم داشته بودید، ایشان مقارن وصول نامه شما کلیات جامع دیوان خود را برایم فرستادند و بنده هم همین هفته بعد از دو ماه جوابی نوشتم که از روی حال بود. اینک که دریافتم شهریار را می شناسید رونوشت آن نامه را با همین پست یا پست بعد تقدیم خواهم داشت. با سلام بسیار.

فضل الله رضا - ۴ سپتامبر ۱۹۸۵
